

## اخگر در عمل روشن میشود: فلسفه پراکسیس در اندیشه رزا لوکزامبورگ

میشل لووی

مترجم: ج.ص.

انگلس در متنی که در سال ۱۸۸۸ در معرفی تزهایی درباره فوئر باخ اثر مارکس مینویسد میگوید «این تزهها نخستین سندی است که حاوی نطفه‌ای بینظیر از درکی نوین از دنیا است». در واقع مارکس در این متن کوتاه به شیوه‌ای دیالکتیکی از نفی/حفظ/ارتقاء (*Aufhebung*) مشهور موجود در ماتریالیزم و ایده‌الیزم پیش از خودش فراتر رفته و تئوری جدیدی را صورتبندی میکند که میتوان آن را فلسفه پراکسیس نامید.

ماتریالیستهای قرن ۱۸ فرانسه تاکید میکردند که برای دگرگون کردن انسان باید شرایط مادی را دگرگون کرد. ایده‌آلیستهای آلمان در مقابل میگفتند که جامعه با شکل گرفتن نوع جدیدی از آگاهی نزد انسان تغییر خواهد کرد. مارکس علیه این هر دو درک یکجانبه‌نگر که به بنبست و جستجوی «آموزگار بزرگ» یا ناجی نهایی میرسید در تز سوم مینویسد:

«نقطه تلاقی میان دگرگون کردن شرایط، و فعالیت انسان، یا به عبارت دیگر خودرهایی، به طور منطقی فقط در فعالیت (پراکسیس) انقلابی قابل تعریف و درک است».

به عبارت دیگر سوژه تاریخ - یا طبقات تحت ستم - در فعالیت انقلابی، در اقدام رهاییبخش جمعی همزمان شرایط مادی و آگاهی خود را دگرگون میکند. مارکس در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) بار دیگر به این مسئله بر میگردد:

«ضرورت این انقلاب فقط از این جهت نیست که تنها راه واژگون کردن طبقه حاکم است بلکه طبقه‌ای که طبقه دیگر را واژگون میکند تنها با انقلاب است که میتواند تمام گنبدیگی نظام کهنه را از قامت خود روفته و قادر گردد جامعه را بر پایه‌های نوینی بنا کند».

منظور این است که خودرهای انقلابی تنها شکل ممکن بروز آزادی است: طبقات تحت ستم تنها با پراکسیس خود، با تجربه در عمل است که میتوانند قدرت سرمایه را به لرزه انداخته و همزمان آگاهی خود را دگرگون کنند. این درست است که در متون بعدی مارکس - به عنوان مثال در مقدمه ۱۸۵۷ مارکس به نقد اقتصاد سیاسی - نسخه خیلی دتر مینیستی تری را می‌یابیم که انقلاب را نتیجه اجتناب‌ناپذیر تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولیدی میدانند. با وجود این همانطور که متون سیاسی اصلی مارکس گواهی میدهند اصل خودرهای کارگران راهنمای اندیشه و عمل او باقی میماند.

آنتونیو گرامشی در دفترهای زندان سال ۱۹۳۰ برای نخستین بار عبارت «فلسفه پراکسیس» را برای اشاره به مارکسیسم به کار میبرد. عده‌ای معتقدند که این صرفاً ترفندی بوده برای فریفتن زندانبانان فاشیستی بوده که به هر گونه اشاره به مارکس حساس بودند. اما این روایت توضیح نمیدهد که چرا گرامشی به جای پراکسیس از عبارات دیگری مثل «دیالکتیک عقلانی» و یا «فلسفه انتقادی» استفاده نکرد. در واقع گرامشی با این کار به شیوه‌ای دقیق و منسجم مارکسیزم همچون بینش خاصی به جهان را از خوانشهای پوزیتیویستی و تکاملگرای ماتریالیزم تاریخی جدا میکند.

کمتر مارکسیست قرن بیستمی به اندازه رزا لوکزامبورگ به روح فلسفه مارکسیستی پراکسیس نزدیک بوده‌اند. درست است که رزا لوکزامبورگ متن فلسفی نمینوشت و تئوریهای دستگاه‌مند تنظیم نمیکرد و به قول ایزابل لوریرو «اندیشه‌های رزا که در مقالات و جزوات و سخنرانیها و نامه پراکنده است بیشتر پاسخهای فوری به وضعیتهای مشخص اند تا تئوریهای منطقی با انسجام درونی». با وجود این تفسیر اصیل و خلاقانه رزا از فلسفه مارکسی پراکسیس خط راهنمای آثار و عمل این انقلابی است. اندیشه رزا به هیچ عنوان ثابت نیست: اندیشه رزا تفکری است در حال جنبش که خود را با تجربه تاریخی غنی میسازد. ما در اینجا سعی میکنیم با چند مثال تکامل اندیشه او را نشان دهیم.

واقعیت این است که در نوشته‌های او تنشی هست میان دتر مینیزم تاریخی - اجتناب‌ناپذیری فروپاشی سرمایه‌داری - و ولونتاریزم عمل‌رهایی‌بخش. این تنش به ویژه در آثار اولیه او (پیش از ۱۹۱۴) دیده میشود. رفرم یا انقلاب (۱۸۹۹)، کتابی که رزا در جنبش کارگری آلمان و جنبش کارگری بین‌المللی شناخته شد، نمونه واضح این نوسان است. رزا علیه

برنشتین میگوید که رشد سرمایه‌داری لاجرم به فروپاشی این نظام منجر شده و این فروپاشی مسیر تاریخی تحقق سوسیالیسم خواهد بود. این نوع تفکر در نهایت صورت سوسیالیستی ایدئولوژی پیشرفت اجتناب‌ناپذیر است که از عصر روشنگری بر تفکر اروپایی چیره بوده است. اما پداگوژی انقلابی عمل است که استدلال او را از ورطه اکونومیسم تقدیرگرایانه نجات میدهد: «تنها در جریان مبارزات سرسخت طولانی است که پرولتاریا پختگی سیاسی لازم را برای پیروزی نهایی انقلاب کسب خواهد کرد». همین مفهوم دیالکتیکی یادگیری از طریق مبارزه یکی از محورهای اصلی مباحثات او با لنین در سال ۱۹۰۴ بود: «تنها در جریان مبارزه است که ارتش پرولتاریا نیروهای خود را گسترش داده و به اهداف مبارزه‌اش آگاه میشود. سازمان، رشد آگاهی و مبارزه، مراحل ویژه و از نظر زمانی و به طور مکانیکی جدای از یکدیگر نیستند... بلکه برعکس وجوه مختلف یک فرایند واحدند.»

البته رزا میپذیرد که طبقه کارگر در جریان مبارزه‌اش ممکن است اشتباه کند اما معتقد است که در تحلیل نهایی «خطاهای جنبش کارگری حقیقتاً انقلابی در طول تاریخ بینهایت پربارتر و با ارزش‌ترند تا خطاناپذیری بهترین کمیته مرکزی». خودرهای ستمدیدگان مستلزم آن است که طبقه انقلابی در تجربه عملی خود را دگرگون سازد. تجربه عملی به نوبه خود نه تنها موجب آگاهی طبقاتی میشود - بحثی آشنا در مارکسیسم - بلکه منجر به ظهور اراده نیز میشود:

«ویژگی جنبش تاریخی و جهانی پرولتاریا به سوی رهایی کامل خود این است که برای نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن توده مردم اراده خود را آگاهانه علیه همه طبقات حاکم به حرکت در می‌آورند... تنها در مبارزه هر روزه با نظم مستقر، یعنی در حد و مرز تحمل نظم مستقر است که توده‌ها قادرند اراده خود را ساخته و تقویتش کنند.»

تفاوت دیدگاه لنین با رزا لوکزامبورگ را در این مورد میتوان به صورت زیر به تصویر کشید: برای ولادیمیر ایلیچ، نویسنده روزنامه ایسکرا، این پیشگام سیاسی سازمانیافته است که اخگر انقلابی را از بیرون به درون مبارزات خود به خودی پرولتاریا می‌آورد. برای انقلابی یهودی/لهستانی، آذرش آگاهی و اراده انقلابی در نبرد، در عمل توده‌ها شعله‌ور میشود. واقعیت این است که درک رزا از حزب همچون بیان اندامواره طبقه بیشتر با وضعیت آلمان مطابقت دارد تا با وضعیت روسیه و لهستان که تنوع احزابی که خود را سوسیالیست تعریف می‌کردند مطرح شده بود.

رویدادهای انقلابی ۱۹۰۵ در امپراتوری تزار رزا لوکزامبورگ را در این عقیده مصمتر ساخت که فرایند آگاه شدن توده‌ها بیشتر ناشی از تجربه عمل مستقیم و خودکار کارگران است تا فعالیت آموزشی:

«خیزش ناگهانی سراسری پرولتاریا در ماه ژانویه به دنبال رویدادهای سن‌پترزبورگ، در وجه بیرونی خود، عملی سیاسی و انقلابی و اعلام جنگی بود به سلطنت مطلقه. اما این نخستین مبارزه سراسری و مستقیم طبقات اثری به

مراتب نیرومندتر در درون خود این طبقات داشت. چرا که برای نخستین بار به مانند شوکی الکتریکی حس آگاهی طبقاتی را نزد میلیونها میلیون نفر بیدار کرد... این پرولتاریا است که باید سلطنت مطلقه را در روسیه سرنگون کند. اما پرولتاریا برای رسیدن به این هدف نیاز به سطح بالایی از آموزش سیاسی، آگاهی طبقاتی و سازماندهی دارد. پرولتاریا همه این چیزها را از درون جزوات و اعلامیه‌ها نخواهد آموخت بلکه آن را در مدرسه سیاسی زنده، در مبارزه و با مبارزه، در جریان انقلاب جاری خواهد آموخت.»

به نظر میرسد این شیوه بیان در مجادله بر سر «جزوات و اعلامیه‌ها» به نقش تئوری انقلابی در فرایند انقلابی کم بها میدهد. از طرف دیگر فعالیت سیاسی رزا لوکزامبورگ که بخش زیادی از آن شامل نگارش مقاله برای روزنامه‌ها و جزوه‌ها - جدای از آثار تئوریک او در حوزه اقتصاد سیاسی - بود به وضوح اهمیت کار تئوریک و مجادله سیاسی را در فرایند تدارک انقلاب در نزد او نشان میدهد.

انقلابی لهستانی در جزوه معروفی که در سال ۱۹۰۶ درباره اعتصاب توده‌ای نوشت همچنان از استدلال دترمینیستی سنتی استفاده کرده است: انقلاب «مطابق با ضرورت قانون طبیعت» رخ خواهد داد. اما دید مشخص رزا از فرایند انقلابی با تئوری انقلاب نزد مارکس، همانطور که مارکس آن را در ایدئولوژی آلمانی (رزا از وجود این اثر اطلاعی نداشت چرا که پس از مرگ او بود که برای نخستین بار منتشر شد) پرورانده مطابقت میکند: آگاهی انقلابی تنها در جریان جنبش «عملی» سراسری میشود، و دگرگونی «گسترده» ستمدیدگان تنها در جریان انقلاب است که سراسری میشود. مقوله پراکسیس - که برای رزا همانطور که برای مارکس به معنای وحدت دیالکتیکی عینی و ذهنی است، واسطه‌ای که از طریق آن طبقه در خود به طبقه برای خود تبدیل میشود - به رزا امکان میدهد که از معضل فلج‌کننده و متافیزیکی سوسیال‌دموکراسی آلمان، میان اخلاق‌گرایی انتزاعی برنشتین و اکونومیسم مکانیکی کائوتسکی فراتر رود: برای برنشتین شرط رسیدن به عدالت اجتماعی تغییر «ذهنی»، اخلاقی و روحی «افراد انسانی» است، و برای کائوتسکی تکامل اقتصادی عینی است که «ناگزیر» به سوسیالیسم راه میبرد. از اینجا میتوان فهمید چرا رزا لوکزامبورگ نه تنها با تجدیدنظرطلبان نئوکانتی بلکه از سال ۱۹۰۵ در برابر استراتژی «انتظار» منفعلانه‌ای که «مرکز ارتودوکسی» حزب از آن دفاع میکرد، مخالفت میکند. همین دید دیالکتیک به پراکسیس به او اجازه میدهد تا بتواند از دوگانگی سنتی موجود در برنامه ارفورت حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، میان رفرم یا «برنامه حداقل» از یک طرف و انقلاب یا «هدف نهایی» از طرف دیگر عبور کند. رزا با استراتژی اعتصاب توده‌ای در آلمان که در سال ۱۹۰۶ علیه بروکراسی سندیکایی و در سال ۱۹۱۰ علیه کائوتسکی آن را مطرح میکند به دنبال راهی است که مبارزات اقتصادی و یا مبارزه برای به دست آوردن حق رای عمومی را به جنبش انقلابی سراسری تبدیل کند.

بر خلاف لنین که «آگاهی اتحادیه‌ای (سندیکیایی)» را از «آگاهی سوسیال‌دموکراتیک (سوسیالیستی)» تفکیک میکرد، رزا میان آگاهی تئوریک آشکار که خصلت جنبش کارگری در دوره‌های تفوق پارلمانتاریزم بورژوازی است و آگاهی عملی و فعال که در جریان فرایند انقلابی - وقتی خود توده‌ها و نه فقط وکلای پارلمان و رهبران حزبی در صحنه سیاسی ظاهر میشوند - بروز میکند تفکیک قائل میشود. همین آگاهی عملی - فعال است که در دوره نبرد انقلابی سازمان‌نیافته‌ترین و عقب‌مانده‌ترین بخشهای جامعه را به رادیکالترین عناصر تبدیل میکند. نقد او به کسانی که نقش سازمان سیاسی را در مبارزه طبقات زیاده از حد بزرگ کرده و استراتژی سیاسی خود را بر روی آن بنا میکنند - و به این ترتیب غالباً نقش پرولتاریای سازمان‌نیافته را کم‌اهمیت‌تر از آنچه هست در نظر میگیرند - و نقش آموزشی مبارزه انقلابی را از یاد میبرند از همینجا ناشی میشود.

«شش ماه انقلاب بیش از ده سال جلسات عمومی و توزیع اعلامیه برای توده‌های سازمان‌نیافته آموزش به همراه دارد»

پس آیا میتوان گفت که رزا لوکزامبورگ مدافع خودانگیختگی بود؟ نه کاملاً... در جزوه اعتصاب عمومی، حزب و سندیکا (۱۹۰۶) با اشاره به آلمان بر این تأکید میکند که نقش «پیشروترین بخش پیشگام» این نیست که با «تقدیرگرایی» صبر کند تا جنبش توده‌ای خودانگیخته «از آسمان بیافتد». بر عکس، نقش این پیشگام دقیقاً این است که «مسیر رویدادها را به جلو حرکت دهد». رزا بر این باور است که حزب سوسیالیست باید رهبری سیاسی اعتصاب توده‌ای به دست گیرد، به این معنی که «تاکتیک و اهداف مبارزات پیش رو را به پرولتاریای آلمان نشان دهد». رزا حتی تا اینجا جلو می‌رود که بگوید سازمان [حزب] سوسیالیست «پیشگام همه توده‌های کارگر است» و «جنبش کارگری نیرو و وحدت و آگاهی سیاسی‌اش را از همین سازمان میگیرد».

این را نیز باید اضافه کرد که حزب سوسیال‌دموکرات امپراتوری لهستان و لیتوانی که رزا لوکزامبورگ هدایت آن را در دست داشت، حزبی مخفی و انقلابی، بیشتر به حزب بلشویک شباهت داشت تا به حزب سوسیال‌دموکرات آلمان... و نکته دیگری که ناشناخته مانده: برخورد رزا لوکزامبورگ به بین‌الملل (به خصوص بعد از ۱۹۱۴). رزا بین‌الملل را همچون حزب متمرکز و منضبط جهانی میدید. و این حقیقت دارد که کارل لیکنشت در نامه‌ای به رزا لوکزامبورگ درک او از بین‌الملل را «زیادی متمرکز و مکانیکی» با «انضباط زیادی و کمبود خودانگیختگی» میدانست؛ درکی که توده‌ها را بیشتر «همچون ابزار عمل [حزب] و نه همچون حاملان اراده در نظر میگیرد؛ همچون ابزارهایی برای تحقق خواسته‌های بین‌الملل و کسانی که خود خواهان چیزی‌اند و خود تصمیم میگیرند».

علیرغم این اراده‌گرایی فعال، خوشبینی تقدیرگرایانه (اقتصادی) تئوری فروپاشی ناگزیر سرمایه‌داری در نوشته‌های او باقی میماند: به عنوان نمونه این نوع نگاه در قلب اثر اقتصادی مهم او به انباشت سرمایه (۱۹۱۱) دیده می‌شود. تنها پس از سال ۱۹۱۴ و در جزوه بحران سوسیال‌دموکراسی - جزوه‌ای که در سال ۱۹۱۵ در زندان نوشته شده و در ژانویه ۱۹۱۶ تحت نام مستعار ژونیوس در سویس منتشر می‌شود - است که رزا لوکزامبورگ از دیدگاه سنتی جنبش سوسیالیستی ابتدای قرن فراتر می‌رود. این سند با شعار «یا سوسیالیزم یا بربریت» نقطه عطفی در تاریخ اندیشه مارکسیستی است. با این حال جالب است که رزا لوکزامبورگ در این جزوه استدلال خود را با اشاره به «قوانین تغییرناپذیر تاریخ» آغاز میکند و به نظر میرسد که بر این عقیده است که تنها میتوان این فرایند تاریخی را تسریع کرد یا از سرعت آن کاست. پس تا به اینجا به جز همان استدلالهای آشنا چیز دیگری نمی‌یابیم!

اما در ادامه همین اثر پیروزی پرولتاریا را به جهشی تشبیه میکند که «بشریت را از قلمرو حیوانیت به قلمرو آزادی رهنمون می‌شود»، و اضافه میکند: و این ممکن نیست «اگر از مجموعه شرایط انباشته مادی اخگر آتشین اراده آگاه توده‌های وسیع فروزان نشود». در اینجا است که همان ایسکرای معروف را می‌یابیم؛ جرقه اراده انقلابی که قادر است با روت خشک شرایط مادی را شعله‌ور سازد. اما این اخگر آتشین چگونه شعله‌ور می‌شود؟ تنها به دنبال «مبارزاتی طولانی است» که «پرولتاریای بین‌المللی تحت هدایت سوسیال‌دموکراسی آموزش دیده و تاریخ خود را به دست می‌گیرد...». به عبارت دیگر اخگر آگاهی انقلابی ستم‌دیدگان و استثمارشدگان در تجربه عملی است که شعله‌ور می‌گردد.

رزا لوکزامبورگ با آوردن عبارت یا سوسیالیزم یا بربریت به نوشته‌ای از انگلس ارجاع می‌دهد که «چهل سال قبلتر نوشته شده». بدون شک اشاره او به آنتی دورینگ (۱۸۷۸) است: «فردریش انگلس روزی گفت: جامعه بورژوازی بر سر یک دو راهی قرار دارد: یا گذار به سوسیالیزم یا سقوط دوباره به بربریت.» در واقع آنچه انگلس نوشت کاملاً متفاوت است: «نیروهای مولدی که وجه تولید سرمایه‌داری مدرن ایجاد کرده و همینطور نظام توزیعی که ساخته با خود وجه تولید در تضادی آشکار قرار گرفته‌اند. این تضاد به حدی است که اگر وجه تولید و توزیع دگرگون نشود جامعه مدرن مضمحل خواهد شد.»

استدلال انگلس که نه سیاسی مانند استدلال «ژونیوس» بلکه در اصل اقتصادی است بیشتر نوعی بازی با کلمات است، استدلالی است که ضرورت سوسیالیزم را از «مضمحل» نشدن جامعه مدرن نتیجه می‌گیرد؛ استدلالی ناروشن با ابعادی نامعلوم. در واقع این رزا لوکزامبورگ بود که برای نخستین بار عبارت «یا سوسیالیزم یا بربریت» را - عبارتی که اثرات زیادی در قرن بیستم گذاشت - ابداع کرد. این ارجاع به انگلس احتمالاً به این خاطر است که

اعتبار بیشتری به تر هنوز ناشناخته خود دهد. جنگ جهانی است و شکست جنبش کارگری در اوت ۱۹۱۴ اعتقاد به او به پیروزی ناگزیر سوسیالیسم را زیر سوال برده است.

«ژونیوس» در فراز زیر دیدگاه خلاق خود را ارائه میدهد:

«امروز دو انتخاب در برابر ما باقی مانده: یا پیروزی امپریالیسم و زوال تمدن و به دنبال آن همانطور که در روم باستان شاهد بودیم ویرانی و تباهی خواهد بود و از تمدن جز گورستانی بزرگ چیزی باقی نخواهد ماند. یا پیروزی سوسیالیسم یعنی مبارزه آگاهانه پرولتاریای بین‌المللی علیه امپریالیسم و شیوه عمل آن یعنی جنگ. دو راهی امروز تاریخ جهان این است: یا این یا آن و وزن هر کدام از اینها به تصمیم پرولتاریای آگاه بستگی دارد.»

میتوان بر سر معنی «بربریت» بحث کرد: بدون تردید منظور بربریت مدرن و «متمدن» است - که در این صورت مقایسه با روم باستان مقایسه خیلی درستی نیست - که اگر این طور باشد باید این گفته جزوه ژونیوس یا پیشگویی درستی دانست: فاشیسم در آلمان، جلوه عالی بربریت مدرن، از پس شکست سوسیالیسم توانست به قدرت برسد. اما مهمترین بخش عبارت یا سوسیالیسم یا بربریت حرف «یا» است: یعنی از نظر رزا تاریخ فرایندی باز است، و آینده هنوز معلوم نیست - با قوانین تاریخ یا اقتصاد - اما در تحلیل نهایی به عوامل «ذهنی» بستگی دارد: آگاهی، تصمیم، اراده، ابتکار، عمل، پراکسیس انقلابی. همانطور که ایسابل لوریو در کتاب خوب خود میگوید درست است که حتی در جزوه ژونیوس نیز اشاراتی به فروپاشی ناگزیر سرمایه‌داری، «دیالکتیک تاریخ» و «ضرورت تاریخی سوسیالیسم» دیده میشود. اما در تحلیل نهایی فرمول «یا سوسیالیسم یا بربریت» خود را از تقدیرگرایی اقتصادی و ایدئولوژی پیشرفت ناگزیر متعلق به عصر روشنگری متمایز میکند.

فلسفه پراکسیس در قلب جزوه‌ای است که رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۸ درباره انقلاب روسیه تحریر کرد. متن مهمی که از پشت میله‌های زندان نوشته شد. محور اصلی این سند را خلیها می‌شناسند: از یک طرف دفاع از بلشویکها و رهبران‌شان لنین و تروتسکی که با انقلاب اکتبر آبروی سوسیالیسم را نجات دادند. از طرف دیگر مجموعه‌ای انتقاد - بر سر مسئله ارضی و مسئله ملی - که تعدادی از آنها جای بحث دارند. و برخی دیگر - فصلی که در مورد دموکراسی است - که پیشگویانه است. آنچه که انقلابی یهودی/لهستانی/آلمانی را بیش از هر چیز نگران میکند سرکوبی آزادیهای دموکراتیک به دست بلشویکها است - آزادی مطبوعات، آزادی انجمنها، آزادی تجمعات. آزادیهایی که اتفاقاً ضامن فعالیت سیاسی توده‌های کارگر است. بدون این آزادیها «تفوق توده‌های وسیع کارگر اصلاً ممکن نخواهد بود». وظایف عظیم گذار به سوسیالیسم، وظایفی که «بلشویکها با جسارت و اراده آن را پذیرفته‌اند»، بدون آنکه «توده‌ها به طور فشرده آموزش سیاسی ببینند و تجربه بیاندوزند» قابل تحقق نخواهد بود. و اینها بدون آزادیهای

دموکراتیک ناممکن‌اند. ساختن جامعه‌ای نو زمین بکری است که «هزاران مشکل» پیش‌بینی نشده بر سر راه می‌آورد. «تنها تجربه است که امکان تصحیح آنها را فراهم آورده و مسیرهای جدیدی در برابر می‌گشاید». سوسیالیزم حاصل تاریخی «مکتب تجربه است». انبوه خلق باید در این تجربه شرکت کند، در غیر این صورت «سوسیالیزم فرمانی خواهد بود که دو جین روشنفکر حول فرش سبز سیاست آن را دیکته میکنند». راه حل خطاهای گریزناپذیر فرایند گذار به سوسیالیزم نیز چیزی جز عمل انقلابی نیست: «انقلاب و اصل نوساز آن یعنی حیات فکری، فعالیت و مسئولیت‌پذیری‌ای که انقلاب در نزد توده‌ها برمی‌انگیزد، در یک کلام، انقلاب در قالب بزرگترین آزادیهای سیاسی تنها خورشیدی است که نجات می‌دهد و می‌آید.»

این استدلال از بحث بر سر مجلس موسسان - که استدلالهای مخالف «لنینیستی» به نوشته رزا لوکزامبورگ بر سر آن متمرکز است - خیلی مهمتر است. بدون آزادیهای دموکراتیک، پراکسیس انقلابی توده‌ها، آموزش خودبه‌خودی توده‌ها در تجربه، خودرهایی توده‌های تحت ستم، و حتی اعمال قدرت توسط طبقه کارگر غیرممکن خواهد بود.

جورج لوکاچ در مقاله مهم «رزا لوکزامبورگ مارکسیست» (۱۹۲۱) به طور درخشانی نشان داده است که چطور این انقلابی بزرگ به لطف وحدت تئوری و پراکسیس - که مارکس در تزهایی درباره فوئرباخ آن را بیان کرده است - موفق شد تا مسئله ناتوانی جنبش سوسیال‌دموکراسی را پشت سر گذارد؛ یعنی «دو راهی میان تقدیرگرایی قوانین ناب و اخلاقیات نیات ناب». منظور از این وحدت دیالکتیکی چیست؟

«همانطور که پرولتاریا همچون یک طبقه تنها در مبارزه و در عمل قادر است به آگاهی طبقاتی دست یافته، آن را حفظ کند و خود را به اندازه وظایف تاریخی معینی که برایش تعیین شده بالا کشد، یک حزب و یا یک رزمنده منفرد نیز تنها زمانی قادر خواهد به تئوری‌ای از آن خود دست یابد که این وحدت را به درون پراکسیس خود بکشاند».

جای تعجب نیست که یک سال بعد جورج لوکاچ مقاله دیگری مینویسد - که در *تاریخ و آگاهی طبقاتی* (۱۹۲۳) نیز منتشر میشود - به نام «ملاحظات انتقادی درباره نقد رزا لوکزامبورگ به انقلاب روسیه» (ژانویه ۱۹۲۲) و در آن تمام اختلافات انتقادی بنیانگذار انجمن اسپارتاکوس را یک جا مردود می‌شمارد و می‌گوید «رزا لوکزامبورگ انقلاب پرولتری را از نظر ساختاری همچون انقلابهای بورژوایی می‌پندارد». همانطور که ایزابل لوریو می‌گوید این اتهام چندان معتبر نیست. تفاوت میان لحن و محتوی این دو نوشته - یکی در ژانویه ۱۹۲۱ و دیگری در ژانویه ۱۹۲۲ نوشته شده است - را میتوان توضیح داد؟ آیا لوکاچ به این سرعت به لنینیسم ارتودوکس گرویده است؟ شاید، اما به احتمال بیشتر منشاء این تفاوت را باید در موضع لوکاچ در بحثهای درونی حزب کمونیست آلمان جستجو کرد. پل لوی، رهبر اصلی حزب کمونیست آلمان با «اقدام ماه مارس ۱۹۲۱» مخالفت میکند. این اقدام تلاش ناموفقی بود برای قیامی کمونیستی در



آلمان. لوکاچ با حرارت از این اقدام دفاع کرده بود. لنین از این اقدام انتقاد کرده بود. پل لوی از حزب اخراج میشود و در سال ۱۹۲۲ تصمیم میگیرد دستنوشته‌ای را که رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۸ درباره انقلاب روسیه نوشته و به او سپرده بود منتشر کند. جدال لوکاچ با این سند را نیز باید همچون نوعی تسویه حساب شخصی البته غیرمستقیم با پل لوی در نظر گرفت.

در واقع فصل مربوط به دموکراسی در این سند یکی از مهمترین متون مارکسیزم، کمونیزم، تئوری انتقادی و اندیشه انقلابی قرن بیستم است. بازسازی سوسیالیزم در قرن بیست و یکم را نمیتوان بدون در نظر گرفتن این خطوط کوبنده تصور کرد. درخشانترین نمایندگان لنینیسم و تروتسکیزم، کسانی همچون ارنست مندل و دانیل بنسکید نیز معتقدند که این نقد مربوط به سال ۱۹۱۸ به بلشویزم، در آنجایی که به مسئله آزادی دموکراتیک مربوط است، در تحلیل نهایی انتقادی موجه است. البته واضح است دموکراسی‌ای که رزا لوکزامبورگ به آن اشاره میکند دموکراسی‌ای است که کارگران در فرایندی انقلابی مجری آنند، نه «دموکراسی بی‌مایه» پارلمنتاریزم بورژوازی که در آن تصمیمات مهم توسط بانکداران، بیزنسمن‌ها، نظامیان و تکنوکراتها خارج از نظارت مردم گرفته میشود.

اخگر انقلابی رزا لوکزامبورگ برای آخرین بار در دسامبر ۱۹۱۸ در جریان کنفرانس او در کنگره موسس انجمن اسپارتاکوس درخشید. هر چند در این متن نیز اشاره‌هایی به «قانون توسعه عینی و ضرورت انقلاب سوسیالیستی» دیده میشود، اما منظور از آن در واقع «تجربه تلخی» است که نیروهای مختلف جنبش کارگری پیش از یافتن راه انقلاب باید آن را از سر بگذرانند. آخرین کلمات این کنفرانس به یاد ماندنی به طور مستقیم از چشم‌انداز پراکسیس خودرهایی ستم‌دیدگان ملهم است: «توده‌ها با اعمال قدرت است که اعمال قدرت را یاد میگیرند. راه دیگری برای آموختن اعمال قدرت به آنها وجود ندارد. خوشبختانه ما آن دوره‌ای را که مسئله آموختن سوسیالیزم به پرولتاریا مطرح بود خیلی وقت است که از سر گذرانده‌ایم. البته این دوره هنوز برای مارکسیستهای مکتب کائوتسکی سپری نشده است. آموزش دادن به توده‌های پرولتر یعنی برای آنها سخنرانی ایراد کردن، در میان آنها اعلامیه و جزوه پخش کردن. خیر، مکتب سوسیالیست پرولتری به هیچ کدام اینها نیاز ندارد. پرولتاریا موقعی آموزش میبند که وارد عمل میشود». در اینجا رزا لوکزامبورگ به عبارت معروف گوته اشاره میکند: «در آغاز همه چیز نه کلمه که عمل است!». در عبارات انقلابی مارکسیست: «در آغاز عمل بود! این است شعار ما. و عمل یعنی شوراها، کارگران و سربازان وظیفه خود را شناخته و یاد بگیرند که تنها قدرت عمومی در سراسر کشور باشند». چند روز بعد عناصر شبه‌نظامی فرایکور رزا لوکزامبورگ را به قتل میرسانند. این عناصر را حکومت سوسیال‌دموکرات تحت فرمان گوستاو نوسکه برای مقابله با قیام کارگران برلن بسیج کرده بود.

رزا لوکزامبورگ خطاناپذیر نبود. او نیز مثل هر انسان دیگر و هر مبارز دیگری مرتکب خطاهایی شد. اندیشه‌های او نظام بسته و مکتب دگماتیکی که در هر کجا و در هر زمان بشود به کارشان بست نیستند. با وجود این، اندیشه او جعبه ابزار ارزشمندی است برای از کار انداختن ماشین سرمایه‌داری و برای اندیشیدن به بدیل‌های رادیکال. بی‌سبب نیست که در چند سال اخیر رزا لوکزامبورگ بدل شده است به یکی از ارجاعات مهم در بحث‌هایی که به خصوص در آمریکای لاتین در مورد سوسیالیسم قرن بیست و یکمی جریان دارد. سوسیالیسمی که قادر باشد بن‌بست‌های قرن گذشته سوسیالیسم را - هم سوسیال‌دموکراسی و هم استالینیزم - پشت سر گذارد. درک او از سوسیالیسمی هم‌زمان انقلابی و دموکراتیک - در ضدیت آشتی‌ناپذیر با سرمایه‌داری و امپریالیسم - که بر پراکسیس خودرهای کارگران، بر خودآموزی توده‌های وسیع در تجربه و در عمل استوار است امروز فعلیتی خیره‌کننده یافته است. سوسیالیسم آینده نور این اخگر پرشور را از یاد نخواهد برد.

ترجمه از:

Michael Löwy, Novembre 2012, L'étincelle s'allume dans l'action. La philosophie de la praxis dans la pensée de Rosa Luxemburg

<https://www.contretemps.eu/letincelle-sallume-dans-laction-la-philosophie-de-la-praxis-dans-la-pensee-de-rosa-luxemburg/>